

بنام خدا

سفر مرا به چه سرزمین شگفتی آورد!
اینجا کجاست که باران نمی‌بارد؟
و آسمانش، در آستانه بهار،
بر زمین تشنه بخل می‌ورزد؟
اگر ریه‌های شهر،
در غبار سیال سرب،
نفس به شماره می‌کشند،
چرا ابرها در اوج آسمان،
بی‌اعتنا
هم‌آغوش بادند؟

نگاه کن!

که بادهای عبوس،
چگونه گلبرگهای تبسم را با خویش برده‌اند،
و درختان این خاک،
دیری است در حافظه شاخسارشان،
هیچ خاطره سبزی نمانده است.

ببین!

مردم ترانه‌های امید را نمی‌دانند
و مشق‌های تجربه را در مسیر رود
به آب می‌دهند.

چرا کبوتران تیزتک

در کنج قفسها،

به بند خو گرفته‌اند؟

و زاغ

خنده پیروزی سر داده است؟

باغ در تهدید طوفان،

و باغبان،

شکفتن غوزه‌های پنبه را،

در خواب مرور می‌کند!

خدایا در درازای این شب تار،

چه کسی مرا میهمان یک جرعه نور می‌کند؟

فانوس صبح در دستان کیست؟

من

مسافر دشتهای این سرزمینم،

سرگشته‌ای در جستجوی صبح.

پروردگارا،

ای تحول‌بخش دل‌های خسته!

به حرمت دل‌های پاک و سرشار از آرزو،

آفتاب را بگو،

شعاعی از مهر بر جبین این خاک بیفشاند،

ابر را بگو،

بند از کیسه‌های مروارید به سخاوت بگشاید،

باد را بگو،

عطر نوروز در دشتهای این سرزمین بپراکند،

و نوروز را بگو،

در این دیار لختی درنگ کند.

آمین!

نهضت آزادی ایران

نوروز ۱۳۸۶